



مقاله پژوهشی

اکرم عسکرزاده مزرعه^۱

سید علی علم‌الهدی^۲

ایرادات ناظر به کاربست خصایص طبیعی آدمی در شناخت

(مربوط به نظریه زاگربسکی)*

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۱/۰۸

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۲۵

چکیده

رویکرد طبیعت‌گرایانه لیندا زاگربسکی به شناخت، ورود خصایص فضیلت‌گرایانه انسان به حوزه معرفت‌شناسی را مجاز نموده است. فضایل و احساسات و عواطف از وجوه طبیعت آدمی هستند که از منظر زاگربسکی در تشکیل معرفت سهم دارند. انگیزه برآمده از عواطف، باور را به سوی صدق، هدایت می‌کند. کاربست خصایص طبیعی در معرفت، مستلزم مهارتی خاص است که از نظر زاگربسکی از مهارت به مثابه فن و استادی متمایز است. فضیلت، انگیزه و موفقیت از مهمترین اجزای طبیعت‌گرایانه شناخت از نگاه زاگربسکی هستند. در کنار اجزای طبیعی یادشده، عناصر دیگری مانند آگاهی، اراده، وظیفه و غیره از سوی معرفت‌شناسان سنتی برای تشکیل معرفت معرفی شده‌اند. نویسندگان در تحلیل و نقد نگاه زاگربسکی به سه جزء طبیعی معرفت یعنی عناصر فضیلت، انگیزه و موفقیت می‌پردازند. سه جزء نامبرده آن‌گونه که زاگربسکی به آنها نقش می‌دهد، خالی از خطا نیستند و به کار بستن آنها در ساختار معرفت، مستلزم دقت در معنا، حدود و کارکرد است. برای مثال چنانچه تنها فضایل معرفتی رفتاری، فضایل مؤثر در شناخت برشمرده شوند، احتمال وقوع تراحم فضایل و از دست رفتن ظرفیت فضایل طبیعی در معرفت و محدود شدن دامنه باورهای آسان‌یاب به وجود می‌آید. در این صورت، انحصار باورهای صادق به باورهای حاصل از انگیزه حقیقت‌یابی، به نادیده گرفتن باورهای صادق برآمده از دیگر انگیزه‌ها منتهی خواهد شد و فضیلت ندانستن مهارت‌ها، موجب زایل شدن فضیلت مستتر در فنون می‌شود.

واژگان کلیدی: زاگربسکی، معرفت‌شناسی، فضیلت، انگیزه، مهارت.

ak.askarzadeh@gmail.com

Alamolhoda53@gmail.com

۱. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه محقق اردبیلی (نویسنده مسئول).

۲. استاد گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه پیام نور، ایران.



مقدمه

زاگزبسکی میراث‌دار فلسفه تحلیلی و طبیعت‌گرایانه معاصر است که هوشمندانه و مجدّانه در پی ارائه یک نظریه معرفت‌شناسی فضیلت محور است. بدون شک ساحت طبیعت و روان آدمی گستردگی بسیاری دارد و گنجانیدن طبیعت آن در ساختار منطقی - فلسفی، کاری دشوار است؛ زیرا نمی‌توان تمام وجوه طبیعت انسان را در شاکله منطقی - فلسفی جای داد و کار را به نحو احسن تمام کرد. روشن است این مهم، افزون بر تلاش فردی، مستلزم خرد جمعی است؛ خرد جمعی‌ای که در فلسفه با نقّادی صورت می‌گیرد.

فلاسفه از دوران ارسطو تا امروز، خصایص آدمی را از دو جنس طبیعی و اکتسابی دانسته‌اند که هر یک نیز به فضیلت و رذیلت تقسیم می‌شوند (ارسطو، ۱۳۹۱: ۲۹-۲۸، ۸۸-۸۷). زاگزبسکی به پیروی از ارسطو نقش پررنگی برای فضایل در تشکیل معرفت قائل است. البته این عقیده منحصر به وی نیست، تمام معرفت‌شناسان فضیلت‌گرای معاصر عنایتی ویژه به تأثیر فضایل در ساحت معرفت دارند و تمایز ایشان با یکدیگر در لحاظ کردن نقش فضایل طبیعی یا اکتسابی در معرفت ریشه دارد. معرفت‌شناسان فضیلت‌گرا در این جهت‌گیری به دو طیف قوام‌محور^۱ و شخصیت‌محور^۲ تقسیم شده‌اند.

آلوین گلدمن^۳، ارنست سوسا^۴، جان گرکو^۵ و آلوین پلانتینگا^۶ در زمره قوام‌محورها و لورن کو^۷، جیمز مونتمارکت^۸ و لیندا زاگزبسکی^۹ و جیسون بائر^{۱۰} از جمله مهم‌ترین شخصیت‌محورها هستند. بیشتر تفاوت این دو طیف در لحاظ کردن ماهیت فضایل مؤثر در شناخت است. گروه اول، خصایل و فضایل طبیعی و فطری و گروه دوم، خصایص اکتسابی را در شاکله شناخت مؤثر دانسته‌اند.

1. faculty- based
2. character – based
3. Alvin Goldman
4. Erneast Sosa
5. Gerco john
6. Alvin Plantinga
7. Lorraine Code
8. James Montmarquet
9. Linda Zagzebski
10. Jason Baer



زاگزبسکی در لحاظ کردن ویژگی‌های طبیعی انسان در ساختار معرفت به عنصر فضیلت بسنده نکرده و دیگر ویژگی‌ها مانند عواطف و احساسات را نیز در نظر می‌گیرد. از منظر وی، انگیزه برآمده از عواطف کمک می‌کند شناسنده در دست یافتن به باور صادق به‌نحو موفقیت رفتار کند. فضیلت، انگیزه و موفقیت از اجزای طبیعت‌گرایانه نظریه معرفت زاگزبسکی هستند. البته وی در کنار عناصر طبیعی، کارکرد مؤلفه‌های اراده، آگاهی و وظیفه را که از معرفت‌شناسی سنتی وام گرفته است، فراموش نمی‌کند و تأثیر آنها را در معرفت‌سازی نادیده نمی‌گیرد (zagzebski, 1996:p 176).

نویسندگان در پژوهش پیش‌رو به دیدگاه زاگزبسکی درباره کارکرد آگاهی، اراده، وظیفه، وجدان و غیره پرداخته‌اند و صرفاً به اجزای طبیعت‌گرایانه نظریه وی یعنی فضیلت، انگیزه و مهارت توجه داشته‌اند. زاگزبسکی در ابتدا نقدهایی را به نظریه اعتمادگرایان و فضیلت‌گرایان قوم‌محور وارد می‌کند و پس از آن می‌کوشد نظریه‌ای مصون از خطا ارائه دهد. با وجود کوشش ستودنی زاگزبسکی، اجزاء اصلی نظریه وی یعنی فضیلت و انگیزه بدون اشکال نیستند که در پژوهش حاضر به برخی از این اشکالات اشاره خواهد شد.

زاگزبسکی اجزاء و عناصر صحیح نظریه‌های باستان و سنتی و معاصر-مانند فضیلت، آگاهی، اراده‌گروی، وظیفه‌گروی و مؤدی بودن به صدق را- با چاشنی احساس و انگیزه و عاطفه و مهارت درآمیخته است (zagzebski, 2009:p 81, 1996:p 137) ترکیبی بودن نظریه وی در عین مزیت بودن، نقصان نیز می‌باشد؛ زیرا از مؤلفه‌های خوب دیگر نظریه‌ها تعریفی جدید ارائه داده که گاهی در کارکرد جدیدشان به نحو مناسبی عمل نمی‌کنند و کارکرد اولیه خود را نیز از دست می‌دهند. برای مثال می‌توان به کارکرد آگاهی، اراده و وظیفه اشاره کرد. افزون بر این‌ها عملکرد عناصر جدید نظریه وی یعنی احساس و عاطفه و مهارت نیز خالی از اشکال نیست.

رویکرد انتقادی به نظریه‌های مطرح حوزه معرفت‌شناسی معاصر دو حسن دارد: الف) می‌توان با نشان دادن ایرادها، دل‌بستگی و پایبندی بیش از حد به آنها را از بین برد. هر معرفت‌انسانی به‌مثابه انسانی بودن جایز الخطاست؛ ب) می‌توان با شناختن ایرادهای نظریه‌های معاصر گامی رو به جلو برداشت و ایده‌ای نو با خطای کمتر پیشنهاد داد. دغدغه نگارندگان مقاله پیش‌رو در سال‌های اخیر همین امر بوده و تاکنون با همین رویکرد مقاله‌هایی در نقد و تحلیل



ایرادات ناظر به کاربرست خصایص طبیعی آدمی در شناخت (مربوط به نظریه زاگزبسکی)

نظریه‌های معرفت‌شناسی فضیلت در مجلات معتبر به چاپ رسانده‌اند تا راه برای طرح نظریه‌های جدید و با خطای کمتر از سوی اندیشمندان ایرانی هموار شود.

۱. معرفی مختصر نظریه معرفت‌شناسی فضیلت به قرائت زاگزبسکی

لیندا ترینکاس زاگزبسکی (زاده ۱۹۴۶) فیلسوفی آمریکایی و از مؤسسان نظریه معرفت‌شناسی فضیلت است که نقشی بسزا در حیات جدید معرفت‌شناسی دارد. وی از برجسته‌ترین چهره‌های معرفت‌شناسی فضیلت به شمار می‌آید که با طرح نظریه‌اش، معرفت‌شناسی فضیلت به دو شاخه قوا محور و مسئولیت محور تقسیم شد.

قرائت وی از معرفت‌شناسی فضیلت، رویکردی ترکیبی است، به گونه‌ای که برخی از مؤلفه‌های آن به یونان باستان بازمی‌گردد و برخی دیگر وام‌دار فلسفه مدرن هستند و برخی نیز متأثر از دوران معاصر می‌باشند. وی کوشیده است به مناقشه میان معرفت‌شناسی درون‌گرا و برون‌گرا بر سر جزء سوم معرفت (باور، صادق، توجیه/تضمین) با نشان دادن «فضیلت» به جای جزء سوم پایان دهد. اینکه در این امر موفق بوده یا خیر، مستلزم بررسی نقش فضیلت در دست یافتن به معرفت است. از سوی دیگر، به اعتقاد وی، فضیلت برخاسته از انگیزه و محصول تمرین و ممارست است و انگیزه و ملکه (عادت) همراه با فضیلت، نقش اساسی در مؤدی به صدق بودن باورنده دارند. بنابراین ارزیابی کارکرد انگیزه و مهارت در تحصیل فضیلت و ارزیابی عملکرد فضیلت در تحصیل باور، امری ضروری است؛ به ویژه با توجه به اینکه زاگزبسکی انگیزه را تحت قوه عاطفه مطرح می‌کند که از این طریق احساس به قلمرو معرفت راه می‌یابد. وی میان مهارت و فضیلت تمایز قائل است، با اینکه مهارت به کاربرستن فضایل را در تحصیل معرفت مؤثر می‌داند.

زاگزبسکی در نظریه ترکیبی خود، مؤلفه‌های اراده، آگاهی و وظیفه را از معرفت‌شناسی سنتی اخذ می‌نماید، فضیلت را از ارسطو وام می‌گیرد و نقش طبیعت آدمی در وصول به حقیقت را متأثر از معرفت‌شناسی مدرن و معاصر می‌پذیرد. اما ترکیبی بودن این نظریه از اهمیت و ارزش آن نمی‌کاهد؛ زیرا قرائت وی از عملکرد این اجزاء در معرفت، تقریری نو و بدیع است.

وی فضایل مؤثر در شناخت را به دو دسته معرفتی و اخلاقی تقسیم می‌کند و فضایل معرفتی مانند دقت، موشکافی، تیزبینی، روشنفکری، کنجکاوی و غیره را نوعی دیگر از فضایل اخلاقی به شمار می‌آورد. از منظر وی، تحصیل فضیلت



امری اکتسابی و ارادی است و باورنده در تحصیل و به کار بستن آن مسئول است (زاگزبسکی، ۱۳۹۶: ۱۹۶). فضیلت با عادت همراه است و به کارگیری آن مستلزم مهارت است، اما مهارت به کار بستن فضیلت، متفاوت از مهارت به معنای دانستن فن است. همچنین فضیلت اعم از معرفتی و اخلاقی، واجد مؤلفه انگیزشی است و ویژگی دیگر فضیلت، موفقیت‌آمیز بودن آن است. در نتیجه، فضیلت، مزیتی اکتسابی و پایدار در شخص است که در بردارنده میل عاطفی خاص و نیز موفقیت در خور اعتماد برای نیل به غایت فعل است (zagzebski, 2009: 81, 1996: 137)

بنابر دیدگاه زاگزبسکی، معرفت، باور صادقی است که حاصل انگیزه‌ها و اعمال معرفتی فضیلت‌مندانه باشد (baehr, 2011: p 35) و فضایل، ویژگی‌های اکتسابی تحسین‌برانگیزی هستند که از مؤلفه انگیزشی و وثاقت‌بخش تشکیل شده‌اند که این دو مؤلفه در کنار یکدیگر می‌توانند ارزش فضایل را تبیین کنند (zagaebski, 1996: p185). به بیان دقیق‌تر می‌توان گفت ساختار معرفت به فضیلت و ساختار فضیلت به انگیزه و موفقیت در خور اعتماد گره خورده است. چنانچه دو جزء فضیلت و انگیزه، متقن و محکم باشند نظریه زاگزبسکی کارآمد و خوب است و چنانچه ناقص و معیوب باشند، ضرورت دارد از معایب، پالوده گشته و پس از آن در جهان معرفت به کار گرفته شوند.

۲. ایرادهای ناظر بر مؤلفه فضیلت

به اعتقاد زاگزبسکی فضایل معرفتی مانع انحراف شناسنده از مسیر حقیقت‌یابی هستند، همان‌طور که فضایل اخلاقی مانع صدور اعمال خطا از سوی فاعل می‌باشند و فضایل عقلانی نیز از تحصیل باور کاذب از سوی شناسنده جلوگیری می‌کنند (زاگزبسکی، ۱۳۹۶: ۱۹۶). فضایل عقلانی از حیث ماهیت و شیوه اکتساب بسیار شبیه فضایل اخلاقی هستند. هر دو از دو جزء انگیزه^۱ و موفقیت^۲ تشکیل شده‌اند و میان آن‌ها روابط منطقی^۳ و علی^۴ برقرار است. در ارتباط منطقی، تحقق مفهومی در گرو مفهوم دیگری و مستلزم آن و به لحاظ وجودی متأخر از آن است و در ارتباط علی، مفهومی، زمینه‌ساز مفهوم دیگر و مقدم بر آن است (zagzebski, 1996: p158-159). فضایل عقلانی گونه‌ای از فضایل اخلاقی و جنبه شناختی فضایل اخلاقی هستند (Ibid: p148-149). فضایل معرفتی را از سنخ فضایل

1. Motivation
2. Success
3. Logical
4. Causal



ایرادات ناظر به کاربست خصایص طبیعی آدمی در شناخت (مربوط به نظریه زاگزبسکی)

رفتاری دانستن، مشکلاتی مانند تراحم فضایل معرفتی، ابهام در شناخت الگوی معرفتی و انکار نقش فضایل طبیعی در شناخت را به وجود می‌آورد که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد.

۱-۲. تراحم میان فضایل معرفتی

ایراد ناظر بر رأی زاگزبسکی دربارهٔ ارتباط وثیق فضایل عقلانی و اخلاقی این است که چنانچه فضایل عقلانی مندرج و برآمده از فضایل اخلاقی باشند و همچنین اگر فضایل عقلانی را از جنس منش و عمل بدانیم، احتمال تراحم میان فضایل عقلانی مؤثر بر شناخت وجود دارد. همان‌گونه که در حوزهٔ عمل اخلاقی دچار تراحم می‌شویم، در فضایل عقلانی هم گرفتار تراحم خواهیم شد و این امر سردرگمی‌شناسنده را در پی دارد. زاگزبسکی در طرح خویش امکان تراحم فضایل معرفتی را پیش بینی نکرده و پاسخی برای آن ندارد. از سوی دیگر برای حل مسئلهٔ تراحم فضایل عقلانی هم نمی‌توان از روش حل تراحم فضایل اخلاقی بهره برد. برای مثال احتمال دارد شناسندهٔ واجد دو فضیلت وفاداری و گشودگی، دچار تراحم معرفتی شود. آیا هنگام وقوع تراحم میان دو فضیلت یادشده، شناسنده باید به باورهایی که از گواهان صادق-پیامبران، حکیمان و الگوها- دریافت نموده، وفادار باشد یا به‌مثابهٔ شخص صاحب گشودگی، احتمال صدق باورهای رقیب را بدهد و شواهد آنها را بررسی کند؟ شاید پاسخ دهید اگر شناسنده با حفظ فضیلت وفاداری و با گرایش به گشودگی، زمان کوتاهی را صرف بررسی شواهد باورهای رقیب نماید، تراحمی پیش نمی‌آید. اما مگر می‌توان دربارهٔ یک باور، به‌ویژه باور دینی، هم وفاداری و هم گشودگی را به کار بست؟ مطمئناً پاسخ منفی است. اگر شناسنده وفادار باشد -هرچند وفاداری اش از روی بصیرت و نه تعصب باشد- گشودگی برابر باور رقیب تا حد زیادی سخت و غیرممکن می‌شود؛ زیرا فضایل از علل زمینه‌ای تشکیل باور هستند و تأثیر زمینه و بستر، در کنترل ارادی مستقیم شناسنده نیست. به اعتقاد آلستون، اثرگذاری فضایل به‌مثابهٔ زمینهٔ تشکیل باور ناراده‌گروانه است (Feldman, 1999: pp670-671). البته زاگزبسکی خلاف رأی وی، تأثیر فضایل بر فرایند شناخت را تأثیر ارادی باواسطه در درازمدت می‌داند (zagzebski, 2000:p 211). گفتنی است اثرگذاری فضایل بر معرفت مانند اراده‌گروی مستقیم در نظریه‌های درون‌گرایانه نیست. از آنجا که فضایل در درازمدت به دست می‌آیند، تقریباً اثرگذاری اراده‌گروانهٔ باواسطه در درازمدت آنها بسیار ضعیف است و به ناراده‌گروی نزدیک‌تر است تا اراده‌گروی. همچنین نمی‌توان بدون لحاظ



زمانی که شناسنده برای آموختن دیگر باورها از دست می‌دهد، او را به بررسی شواهد باورهای رقیب تشویق نمود و به گشودگی توصیه کرد.

تراحم فضایل معرفتی زمانی خود را جدی‌تر می‌نمایاند که با نظریه‌های فضیلت‌حور متعددی آشنا شده باشیم و آنها در تبیین ماهیت و مصادیق فضایل، نظرات متفاوتی داشته باشند. اختلاف نظر در احصاء فضایل معرفتی امری دور از ذهن نیست؛ زیرا از این قسم اختلاف نظرها در حوزه اخلاق رخ داده است (Athanassoulis, 2013:pp 13-18). برای مثال، احتمال تراحم میان دو فضیلت آسان‌گیری برای داشتن باورهای زیاد و فضیلت دقت و موشکافی، قابل پیش‌بینی است. پرسش ما این است که شناسنده در مواجهه با باورها و اتخاذ روش در برابر شواهد باید آسان‌گیر باشد یا دقیق و موشکاف؟ ممکن است در یک فرهنگ، شخص آسان‌گیر و اهل تساهل، تحسین شود و در فرهنگ دیگر شخص دقیق و موشکاف تشویق گردد. در جامعه اهل تساهل، شخص دقیق و موشکاف به حساس و وسواسی بودن متهم می‌شود و در جامعه دقیق و موشکاف، شخص آسان‌گیر به عدم دقت متهم می‌گردد. تساهل و مدارا جزء فرهنگ ما ایرانی‌هاست که از حوزه اخلاق به معرفت تسری یافته است. ما همیشه این فضیلت را با دقت و موشکافی در فرهنگ غربی‌ها مقایسه می‌کنیم و گاهی نیز ویژگی موشکافی و دقت ایشان را با رذایل صلب و سختی همراه می‌نماییم. چنانچه شناسنده درباره باوری گرفتار تراحم میان دو فضیلت معرفتی آسان‌گیری و دقت شود، کدام یک را باید انتخاب کند؟ به راحتی نمی‌توان نسبت به انتخاب یکی و کنار گذاشتن دیگری توصیه نمود؛ زیرا تساهل و آسان‌گیری همچون خصیصه دقت، خاستگاه اخلاقی دارد و آسان‌گیری می‌تواند دامنه باورهای انسان را توسعه دهد.

۲-۲. انکار ویژگی‌های طبیعی شناختی به مثابه فضایل

ایراد دوم درباره ماهیت فضایل است. به اعتقاد زاگزبسکی، فضایل عقلانی جنبه معرفتی فضایل اخلاقی و از جنس خصایص شخصیتی هستند و داشتن قوا و روندهای طبیعی خوب فضیلت دانسته نمی‌شود؛ زیرا ویژگی‌های فطری تحسین برانگیز نیستند و شخص برای تحصیل آنها تلاش نکرده است (zagzebski, 2000:p 113). ظاهراً زاگزبسکی صرفاً حیث ابداعی فضایل را در نظر گرفته است، در حالی که قوا و روندهای طبیعی معرفتی از حیث فعلیت و تمامیت، محصول تلاش ارادی انسان هستند. درست است که قوا و روندهای طبیعی معرفتی در هستی



ایرادات ناظر به کاربرست خصایص طبیعی آدمی در شناخت (مربوط به نظریه زاگزیسکی)

داشتن از فعالیت و خواست انسان مستقل هستند، اما در تمامیت و همچنین به کار گرفته شدن به تلاش، مهارت و خواست شناسنده بستگی دارند. شخص با کوشش ارادی و با تمرین و مهارت، به کاربرستن قوا و فرایندهای معرفتی را می‌آموزد و زمینه فعلیت قوا را فراهم می‌آورد. در هر موقعیت شناختی، از قوا و روند متناسب آن بهره می‌گیرد و چنانچه قوا در عملکرد خود دچار نقص و عیب شوند، عیوب را برطرف می‌کند. دخالت شناسنده در به کاربرستن قوا و روندهای طبیعی و فعلیت بخشیدن بدان‌ها شایسته‌تر است. گفتنی است هیچ یک از موارد یادشده از سنخ منش شخصیتی نیستند و از دل فضایل اخلاقی بیرون نیامده‌اند، بلکه از جنس آگاهی و مهارت و عادت می‌باشند و علی‌رغم دیدگاه زاگزیسکی، شایسته‌تر است. فضیلت‌گرایان قوم‌محور مانند سوزا و گرکو بر فضیلت بودن قوا و روندهای طبیعی معرفتی پافشاری دارند (Sosa, 1991:p 274, Gerco, 1992:pp 296-297).

۳-۲. ابهام در چگونگی تشخیص مدل و الگو

ایراد سوم، ناظر بر کاربرد فضیلت در حوزه باورهای تقلیدی است. از دیدگاه زاگزیسکی، باورهای شناسنده درخور اعتماد را می‌توان مقلدانه و بدون بررسی شواهد پذیرفت. اشخاص فضیلت‌مند با پیش چشم داشتن وجدان و از مسیر درخور اعتمادی به معرفت دست می‌یازند و از این‌رو می‌توان باورهای ایشان را بدون شک و تردید پذیرفت. باورنده فضیلت‌مند، صاحب فضایی مانند دقت، موشکافی، تیزبینی، بصیرت، حدت، تیزهوشی، باوجدان بودن و غیره است که می‌توان از او به‌عنوان الگو و سرمشق معرفتی پیروی کرد و باورهایش را بدون واریسی شواهد پذیرفت (zagzebski, 2009:pp 77-85). باورنده فضیلت‌مند، درخور اعتماد است، او در سایه فضایل به هدف انگیزشی فضایل یعنی دست‌یابی به صدق و حقیقت دست یازیده است (zagzebski, 1996:p 182). از این‌رو مقلد بدون واهمه می‌تواند گواه شخص فضیلت‌مند را بپذیرد و از آنها بهره ببرد (Ibid). در نگاه اول، ایده یادشده خالی از اشکال است؛ زیرا ما به پیروی از پیامبران و حکیمان و الگوهای اخلاقی خو کرده‌ایم و پیروی از الگو و سرمشق معرفتی شیوه‌ای آشناست. ظاهراً پیروی از الگوهای معرفتی نیز چندان سخت نیست، اما با دقت بیشتر می‌توان به تفاوت الگوهای معرفتی از پیامبران و حکیمان پی برد. ضعف ایده زاگزیسکی درباره باورهای تقلیدی ریشه در ضعف ساختار نظریه معرفت‌شناسی وی دارد. در نظریه وی، ضرورت ندارد فضایل به مهارت و ملکه تبدیل شوند. همین‌که شخص



چگونگی به کار بستن فضایل در سازوکار باورسازی را بداند و مهارت به کارگیری آنها را داشته باشد، کافی است. در واقع، صاحب فضایل بودن مستلزم ملکه ثابت شدن آنها در انسان نیست. ضرورتی ندارد شناسنده به شخص حکیم تغییر ذات دهد، بلکه کافی است مهارت به کارگیری فضایل را داشته باشد (zagzebski, 1996:pp177-186). چنانچه فردی مهارت فضایل را در وصول به حقیقت به کار بندد، صاحب فهم است، حتی اگر فضایل در او ثابت نشده باشند. به اعتقاد زاگزبسکی، مهارت استفاده از فضایل برای هدایت به صدق، بسنده است و فضیلت مندی در شناخت، مستلزم ملکه شدن فضایل در شناسنده نیست.

فارغ از درستی یا نادرستی عقیده زاگزبسکی، پرسش این است که چنانچه فضیلت مندی تنها و تنها شیوه به کار بستن فضایل در شناخت باشد، مقلد برای تمییز باورنده فضیلت مند از دیگر کسانی که شایسته تقلید نیستند، چه راهی دارد؟ شاید بگوئید راهی وجود دارد و دست بر قضا آسان هم می باشد. برای مثال در دانشگاه به راحتی می توان هیئت علمی تیزهوش و نابغه و دقیق را از دیگران که این گونه نیستند، تمییز داد و از باورهای او بدون نگرانی تقلید کرد. در رد این پاسخ باید گفت تیزهوشی و نبوغ در هیئت علمی، ثابت و جای گیر شده که شما می توانید هیأت علمی نابغه را از دیگران تشخیص دهید و از طرفی نبوغ و تیزهوشی از خصایص فطری است نه اکتسابی. نکته مهم تر اینکه دامنه تقلید به اشخاصی که در زیست امروزین ما مشترک هستند، محدود نیست، بلکه تمام افراد اندیشمندی را که در طول تاریخ زیسته اند و به فربهی دانش کمک کرده اند، در بر می گیرد. اگر تشخیص فضیلت مندی یک یا دو نفر از اطرافیان ما آسان باشد، قطعاً تشخیص فضیلت مندی اندیشمندی که در ادوار گذشته می زیسته اند، آسان نیست، به ویژه این که از منظر زاگزبسکی ضرورت ندارد فضیلت معرفتی در کنه و ذات باورنده جای گیر شود، بلکه کافی است شناسنده، مهارت به کار بستن فضایل را داشته باشد. از این رو، چنانچه فضیلت در رفتار و شخصیت الگوی معرفتی، نمود نداشته باشد و تنها در فرایند شناخت به کار رود، تشخیص الگوی معرفتی، مجهول تر از تشخیص باور صادق از کاذب خواهد بود. امروز ما با نویسندگان بی شماری -از گذشته تاکنون- آشنا هستیم و مقالات بسیاری را مطالعه می کنیم که تنها نام مؤلف برای ما آشناست و از فضایل رفتاری ایشان بی خبریم. در نتیجه، ایده زاگزبسکی درباره باورهای تقلیدی، ایده ای کارآمد نیست، به ویژه اینکه کل وجه اجتماعی بودن نظریه زاگزبسکی بر ایده تقلید از گواهان صادق مبتنی است. وی بار «دیگرمداری معرفتی» را بر ایده یادشده حمل



کرده است و اعتقاد دارد چنانچه شخص از فضایل به شیوه درخور اعتمادی برای وصول به حقیقت بهره گیرد، شایستگی انتقال باورهای خویش به دیگران را دارد و دیگران می‌توانند بدون کنکاش در ادله توجیهی، باور او را بپذیرند. بنابراین وی نتیجه می‌گیرد می‌توان باورهای گواهان صادق را مقلدانه پذیرفت.

پرسش این است که، اگر معنای فضیلت‌مندی به کاربرستن فضایل در فرایند شناخت و نه لزوماً تحصیل آنها باشد، چگونه می‌توان پی به فضیلت‌مندی گواهان برد؟ چگونه وجهه فضیلت‌مندی اندیشمندان ادوار گذشته یا سرزمین‌های دور را بشناسیم؟ به نظر می‌رسد در ایده زاگزبسکی تشخیص گواه فضیلت‌مند سخت‌تر از دست‌یابی به حقیقت شده باشد، در حالی که هدف از پذیرش باورهای تقلیدی داشتن شمار زیادی باور صادق با روشی آسان است.

ایراد دیگر ناظر به عنصر تقلید است. به اعتقاد زاگزبسکی، معرفت یعنی باور صادق. کسی که سودای رسیدن به حقیقت را در سر می‌پروراند، در راه تحصیل آن می‌کوشد و برای رسیدن به باور صادق، فضایل عقلانی مانند آزاد فکری، اعتدال، شجاعت عقلانی، موشکافی و غیره را درخویش فراهم می‌آورد (جوادپور و دیگران، ۱۳۹۳: ۱۱۲). هر فضیلت عقلانی برآمده از انگیزه کلی عشق به حقیقت و انگیزه خاص خویش است. شناسنده با تحصیل هر فضیلت عقلانی به انگیزه خاص فضیلت و به انگیزه معرفت نزدیک می‌شود (zagzebski, 1996:p 176)؛ در نتیجه فضایل عقلانی دارای یک میل عاطفی برآمده از عاطفه عشق به حقیقت هستند (zagzebski, 2009:p 81). زاگزبسکی معرفت و تمام افعال هدایت‌کننده به آن را از عاطفه و شوق به حقیقت ناشی می‌داند و باور دارد اگر باورنده، عشق به حقیقت داشته باشد و افعال مؤدی به آن را انجام دهد، به باور صادق دست می‌یابد و این یعنی اگر فردی میل به حقیقت نداشته باشد، به احتمال زیاد به باور صادق دست نخواهد یافت؛ زیرا افعال فضیلتی منتهی به آن را انجام نداده است. روشن است که ایده زاگزبسکی درباره عشق به مثابه منشأ باورسازی مبالغه‌آمیز است. می‌توان پذیرفت بخشی از معارف آدمی به خاطر عشق به حقیقت شکل می‌گیرد، اما برخی از انسان‌ها با نیات شر به باورهای صادق دست یافته‌اند و یا برخی برای تحصیل ثروت یا منفعت یا شفای بیمار یا بهتر کردن شرایط زندگی، وقت خویش را صرف تحصیل معرفت نموده‌اند، در واقع نیتی غیر از دست‌یابی به حقیقت داشته‌اند و صاحب باور صادق شده‌اند. یعنی دست‌یابی به حقیقت با انگیزه‌ای غیر از وصول به حقیقت امکان‌پذیر است. آیا در چنین شرایطی باید از پذیرش



باورهای تقلیدی مبتنی بر انگیزه‌ای غیر از عشق به حقیقت خودداری کنیم؟ در حالی که زاگزیسکی مدعی است با ایده باورهای تقلیدی دامنه باورهای صادق آسان‌یاب را وسعت بخشیده است (zagzebski, 2009:pp 87-92). چرا با لحاظ انگیزه مستتر در باورهای صادق دایره باورهای صادق را کوچک کنیم؟ مگر ملاک پذیرش باورهای دیگران، صدق نیست؟ روشن است که تمام باورها زاییده انگیزه حقیقت‌یابی نیستند، برخی محصول عشق، برخی محصول ثروت، برخی حاصل زندگی بهتر و برخی نیز حاصل رسیدن به خیر می‌باشند. عشق به حقیقت یکی از انگیزه‌های منطقی در باور صادق است و نه همه آن. ایده زاگزیسکی مبنی بر اینکه فقط باورهای صادق برآمده از انگیزه حقیقت‌یابی را بپذیریم، سبب می‌شود شمار زیادی از باورهای صادق را از دست بدهیم.

۳. ایراد ناظر بر مؤلفه انگیزه

زاگزیسکی در پیروی از نظریه‌های فضیلت‌گرای انگیزه بنیاد، انگیزه و توفیق در خوراعتماد را دو جزء اصلی فضیلت معرفی می‌کند (zagzebski, 1996:pp 78-84). از منظر وی تمام فضایل عقلانی واجد انگیزه بنیادین عشق به حقیقت هستند و افزون بر انگیزه بنیادین حقیقت‌جویی، هر فضیلت عقلانی، انگیزه‌ای مختص به خود دارد که آن را از دیگر فضایل متمایز می‌کند (Ibid:p 166). داشتن انگیزه حقیقت‌جویی و به کار بستن فضایل عقلانی در فرایند شناخت، باورنده را به سوی باور صادق هدایت می‌کند و چنانچه ساختار «انگیزه حقیقت‌یابی + به کار بستن فضیلت عقلانی + موفقیت در دست‌یابی به صدق» در هر باوری لحاظ شود، آن باور، معرفت خواهد بود (baehr, 2011:p 35).

در مقام نقد ساختار یادشده و ایراد به فعالیت بیش از حد انگیزه حقیقت‌جویی در باورسازی، لازم است یادآوری شود که دنیای علم پر از باورهای صادق اثبات شده‌ای است که نه به سبب انگیزه حقیقت‌جویی بلکه به علت انگیزه‌هایی مانند سود و منفعت، خیرطلبی و یا حتی انگیزه‌های شر-مانند انگیزه پنهان در ساخت سلاح‌های کشتار جمعی - ایجاد شده‌اند.

انسان، صاحب عقل و اندیشه است و میل شدیدی به دانش‌اندوزی و کمالات متعالی دارد، آیا تمام انسان‌های حقیقت‌جو به معرفت واصل شده‌اند؟ همیشه موانعی وجود دارد که به سبب آنها انسان نمی‌تواند در نیل به حقیقت، موفق باشد. هر شخصی صاحب مقداری شوق به حقیقت است، ولی این علاقه و حتی گام برداشتن در مسیر آن،



ایرادات ناظر به کاربرست خصایص طبیعی آدمی در شناخت (مربوط به نظریه زاگربسکی)

رسیدن به غایت را تضمین نمی‌کند. همیشه مانعی وجود دارد که سنگ در راه بیندازد. برای مثال می‌توان فردی را در نظر گرفت که علاقه شدید به حقیقت دارد و در خویش فضایل عقلانی قابل ملاحظه‌ای ایجاد نموده است، ولی به ناگاه شکستی از سنخ احساس می‌خورد و روح و روانش چنان درهم می‌ریزد که از انجام هر کاری باز می‌ماند، چه برسد به معرفت.

اگر همچون زاگربسکی معیار صادق بودن باور را داشتن انگیزه حقیقت‌جویی و به کاربرستن فضایل قرار دهیم، در تشخیص و ارزیابی باور صادق دچار مشکل خواهیم شد؛ زیرا انگیزه، امری درونی است و پی بردن به انگیزه باورنده برای شخص ارزیاب یا همان شخص دوم امر دست‌یافتنی نیست. اتفاقاً افرادی که نیت شر دارند در ابراز انگیزه پنهان در افعال و باورهای‌شان از ریاکاری و دروغ و تظاهر دریغ نمی‌کنند. ارزیابی امر درونی‌ای مانند انگیزه برای تشخیص صدق و کذب باور برای شخص دوم یا حتی شخص مقلد امری سخت و گاه ناممکن است.

همچنین امکان دارد یک شخص برای یک باور، چندین انگیزه مشکک داشته باشد؛ به نحوی که بخشی از انگیزه‌اش به حقیقت‌جویی، بخشی به منفعت‌دنیایی و بخشی به سود متعالی و انسانی و غیره تعلق گیرد. این امر دقیقاً مانند چندین انگیزه‌ای است که فاعل در انجام یک فعل دارد. دور از ذهن نیست که شناسنده برای وصول به حقیقت، چندین انگیزه مشکک خوب و بد داشته باشد و به باور صادق نائل گردد، سپس انگیزه حقیقت‌جویی خویش را آشکار نموده و مابقی را انکار کند. برای روشن‌تر شدن مطلب پرسشی را مطرح می‌کنیم. آیا تمام افرادی که ما آنها را دارای معرفت و باور صادق می‌انگاریم، برای دست‌یابی به صدق از انگیزه متعالی حقیقت‌جویی بهره برده‌اند؟ آیا تشخیص نیت پنهان در باورهای افراد ممکن است؟ قطعاً این‌گونه نیست. انسان‌ها ذاتاً از طریق به‌کارگیری روش‌های ناپسند و نیت‌شر نیز به معرفت کارآمد دست می‌یازند. البته سخن یادشده به معنای انکار نقش انگیزه حقیقت‌جویی و فضایل در مؤدی به صدق بودن نیست.

برای نشان دادن ایراد ایده زاگربسکی، انسان‌های صاحب باور را به دو دسته معاصر و گذشته تقسیم می‌کنیم. چنانچه با لحاظ تمام مشکلات، مقدور باشد که انگیزه و فضایل اندیشمند معاصر را شناسایی و ارزیابی نماییم، برای پی بردن به انگیزه و فضایل اندیشمندان گذشته راهی نداریم. همچنین نحوه زیست و خصایص شخصیتی اندیشمندان



در آثار علمی ایشان نگاشته نمی‌شود و ما از علائق و خلق و خوی ایشان شناخت کافی نداریم. در نتیجه، لحاظ انگیزه حقیقت‌جویی و فضایل عقلانی برای ارزیابی صدق باورهای اندیشمندان گذشته ممکن نیست. ادعای گزافی نخواهد بود اگر بگوییم، ایرادهای ناظر بر دو جزء فضیلت و انگیزه نشان می‌دهد که نظریه زاگزبسکی برخلاف مدعایش چندان محکم و متقن نیست.

۴. ایراد ناظر بر تمایز میان فضیلت و مهارت

زاگزبسکی به منظور تحدید مفهوم فضیلت آن را از مهارت متمایز می‌کند. در این راستا ضمن اعتراف به هم پوشانی میان مفهوم فضیلت و مهارت اجزایی از فضیلت را معرفی می‌کند که در مهارت وجود ندارد و نتیجه می‌گیرد که فضیلت و مهارت یکی نیستند. تمیز میان فضیلت و مهارت از ارسطو برخاسته و با زاگزبسکی پی‌گیری شده و دیگران چون فوت^۱ در روشنگری آن قلم زده‌اند. در ادامه شماری از تمایزات میان فضیلت و مهارت از منظر ایشان به اجمال آورده می‌شود.

الف) انسان می‌تواند یک مهارت را فراموش کند، اما نمی‌تواند یک فضیلت را به فراموشی بسپارد (Aristotle, 2009: I.10, 1100b 11-17).

بر اساس تمایز بالا، مهارت، فراموش‌شدنی و فضیلت فراموش‌ناشدنی است. اگر کسی شجاعت خود را از دست بدهد، راه شجاع بودن را فراموش نمی‌کند و تنها در عمل، فاقد آن است. در راستای تبیین مطلب یادآوری می‌شود که زاگزبسکی فضایل عقلانی را همچون فضایل اخلاقی از جنس منشِ شخصیتی می‌داند (Zagzebski, 1996: pp148- 149). روشن است که منش و خلق‌وخو، در عمل و رفتار به منصبه ظهور می‌رسند. چنانچه فضیلتی در منشِ شخصیتی فردی دیده نشود، می‌توان او را فاقد آن فضیلت دانست. امکان ندارد فردی فضیلت‌مندانه رفتار نکند، ولی صاحب فضیلت باشد. همواره با توجه به اعمال فرد، به فضیلت‌مند بودن یا نبودن وی پی می‌بریم. از نبودن فضیلت در رفتار فردی نمی‌توان استنباط کرد که او فضیلت دارد، اما در رفتارش نشان نمی‌دهد و آن را فراموش نکرده است. چنانچه فردی فضیلتی داشته باشد، سپس آن را از دست دهد و دیگر مطابق آن رفتار نکند و بر عمل نکردن بر اساس آن

1. Foot Philipa



ایرادات ناظر به کاربرد خصایص طبیعی آدمی در شناخت (مربوط به نظریه زاگزبسکی)

ادامه دهد، قطعاً فضیلت موردنظر از وجود او رخت بر بسته است. در نتیجه، فضایل مانند مهارت‌ها فراموش‌شدنی هستند.

(ب) مهارت، اتفاقی رخ نمی‌دهد و بر اثر شناخت و تمرین پدید می‌آید، اما احتمال دارد شخصی که واجد فضیلت نیست، عمل فضیلت‌مندانه انجام دهد (Aristotle, 2009: 1104, 1105a, 17-35).

(ج) مهارت‌ها از سنخ قوه و استعداد طبیعی‌اند، اما فضایل، ارادی و اکتسابی هستند (foot, 1987: 9).

(د) ممکن است مهارتی به صورت ارثی و نبوغ در انسان باشد و تحقق آن نیازمند تمرین و پرورش نباشد، اما فضایل برآمده از تمرین و پرورش هستند (meilaender, 2000: p22). (این تمایز، صورتی دیگر از تمایز «ج» است)

براساس سه تمایز بالا، مهارت از جنس قوا و استعداد طبیعی و فضیلت، امری اکتسابی و ارادی است. زاگزبسکی صرفاً ویژگی‌های اکتسابی و نه ویژگی‌های فطری را فضیلت می‌داند. این درحالی است که بیشتر خصایص، حتی برخی از خصایص منشی و شخصیتی، به صورت ارثی به انسان منتقل می‌شوند، به گونه‌ای که خصایص اخلاقی هر کودکی پیش از آن‌که تحت آموزش یا جبر محیطی قرار گیرد، شبیه خانواده‌اش است. البته بخشی از این ابهام از دشواری‌ای بنیادی‌تر، یعنی دشواری تشخیص فضایل اکتسابی از فضایل طبیعی ناشی می‌شود. معیار روشنی برای تفکیک این دو وجود ندارد. چه بسا فضیلتی که در شخصی، طبیعی است، در دیگری اکتسابی باشد. در نتیجه، اساساً ممکن است تفکیک ماهوی میان این دو قسم فضیلت، مورد مناقشه قرار گیرد. با کمی دقت بر روی ماهیت مهارت‌ها، آن‌ها را در دو سنخ طبیعی و اکتسابی می‌یابیم چه بسا مهارتی که در فردی طبیعی است در دیگری اکتسابی باشد. در این صورت می‌توان گفت؛ مهارت‌ها و فضایل دربردارنده طیف گسترده‌ای از انواع طبیعی و اکتسابی هستند و این رأی خلاف نظر زاگزبسکی است که اعتقاد دارد مهارت‌ها، طبیعی و فضایل، اکتسابی‌اند.

مهارت‌های اکتسابی مانند خصایص منشی اکتسابی در بدو ایجاد ارادی‌اند. فرد به طور آگاهانه آموختن مهارت را اراده می‌کند و آن را می‌آموزد و با تمرین آن را می‌پروراند و مهارت در او ملکه و جای‌گیر می‌شود، به گونه‌ای که بدون تأمل و درنگ آن را انجام می‌دهد. برای مثال شخصی که تمایل دارد رانندگی را بیاموزد، آموختن آن را قصد می‌کند و تمرین می‌کند تا آن را بیاموزد و پس از آموختن با تمرین، مهارتش بیشتر می‌شود و وقتی ماهر شد بدون درنگ و تأمل



تمام افعال رانندگی را در زمان مناسب انجام می‌دهد. چنین فرایندی برای فضایل اکتسابی نیز قابل تصور است. دیدگاه ارسطو درباره نحوه تحصیل فضایل اکتسابی مؤید نظر ماست. از منظر وی فضایل اکتسابی با تعلیم و آموزش و از طریق تمرین و ممارست به ملکه و منش تبدیل می‌شوند (ارسطو، ۱۳۹۱: ۸۷-۸۸ و ۲۸-۲۹). در نتیجه مهارت‌های اکتسابی مانند فضایل اکتسابی به اراده مسبوق هستند و مهارت‌های طبیعی مانند فضایل طبیعی در هستی داشتن اثری و در یافتن فعلیت، ارادی می‌باشند.

ه) برخی مهارت‌ها فاقد ارزش هستند، اما تمام فضایل ارزشمندند (zagzebski, 1996:p 116).

مبتنی بر این تمایز، مهارت‌ها ارزش ندارند، اما فضایل ارزشمند هستند. اما برخلاف آنچه زابزسکی معتقد است، مهارت‌ها فاقد ارزش نیستند و مانند اوصاف و خصایص انسانی، فضیلت به‌شمار می‌روند. مهارت‌ها یا فنون عبارتند از بلد بودن و دانستن (Faine, 1990:pp 85-115). بلد بودن و دانستن، دربردارنده آگاهی است و هر نوع آگاهی‌ای چه گزاره‌ای و چه جوارحی، ارزشمند است. انسان آگاهی را دوست دارد. تفاوت مهارت از دیگر دانستنی‌ها در این است که دانستن، مهارتی جوارحی است، ولی دیگر آگاهی‌ها چنین نیستند. برای مثال بانویی که آشپزی بلد است، از بانویی که آشپزی بلد نیست، بهتر است یا مردی که تعمیرات جزئی وسایل منزل را بلد است، از مردی که چنین مهارتی ندارد، بهتر نیست. به‌طور کلی آگاهی چه از نوع گزاره‌ای و چه از نوع بلد بودن ارزشمند است. در نتیجه برخلاف دیدگاه زاگزبسکی مهارت مانند فضیلت واجد ارزش است.

و) فضایل، واجد جزء انگیزشی و وجه عاطفی هستند، اما مهارت‌ها فاقد وجوه عاطفی و فقط یک عمل جوارحی‌اند (zagzebski, 1996: p116).

در این تمایز آمده است که فضیلت، واجد جزء انگیزشی و وجه عاطفی است، ولی مهارت، فاقد آن است. این گزینه مانند دیگر گزینه‌ها از دقت کافی برخوردار نیست. برای وضوح بیشتر معنای انگیزه و عاطفه را در نظریه معرفت‌شناسی زاگزبسکی بررسی می‌کنیم. از منظر وی هر فضیلت را انگیزه، پشتیبانی می‌کند و انگیزه، برآمده از میل و شوق و احساس است و میل و شوق، مندرج در قوه عاطفه هستند (Zagzebski, 1996: pp127-133). به باور من مهارت‌ها نیز واجد جزء انگیزشی و به تبع آن وجه عاطفی هستند؛ زیرا میل و شوق آدمی به بلد بودن کاری وی را به



ایرادات ناظر به کاربرست خصایص طبیعی آدمی در شناخت (مربوط به نظریه زاگزبسکی)

آموختن آن ترغیب می‌کند. اگر شوق به یادگیری مهارتی در فرد نباشد، برای آموختن آن اقدام نمی‌کند. هر فردی پس از ایجاد شوق و انگیزه آموختن مهارت درباره آن تأمل می‌کند و اگر آن را مفید یافت، برای آموختن اقدام می‌نماید. ریشه چنین فهمی از مبادی مهارت این است که مهارت، دانستن و استادی در فن است و فن همراه با آگاهی و عمل می‌باشد. اگر فعلاً جزء آگاهی را کنار بگذاریم و به ماهیت فعلی آن نظر بیندازیم و آن را با ماهیت افعال صادر از انسان بسنجیم، درمی‌یابیم مبادی افعال انسانی، شوق و تأمل عقلانی درباره سود و منفعت و در نهایت، اراده است (ارسطو، ۱۳۹۱: ۸۸-۸۷ و ۱۱۳-۱۱۵). در نتیجه، برخلاف نظر زاگزبسکی، مهارت مانند فضیلت واجد جزء انگیزشی است. (ی) هر فضیلتی یک یا دو رذیلت مقابل دارد، اما مهارت‌ها رذیلت مقابل ندارند و مقابل آن‌ها عدم مهارت است. (zagzebski, 1996: p116).

چنان که تمایز فوق نشان می‌دهد هر فضیلتی، رذیلت مقابل دارد، ولی مهارت، دارای رذیلت مقابل نیست و مقابل آن عدم مهارت است، پس مهارت و فضیلت یکی نیستند. این رأی تا حدودی قابل پذیرش است، اما یک ایراد وجود دارد. قطعاً کسی که مهارتی مانند رانندگی یا آشپزی را می‌داند، بهتر از کسی است که آن را نمی‌داند. بلد نبودن فنونی که برای زندگی لازم هستند، قطعاً رذیلت است. ندانستن زندگی کردن، بلد نبودن شاد بودن، بلد نبودن تعامل با دیگران، بلد نبودن آشپزی، بلد نبودن رانندگی و غیره همه رذیلت هستند و نبودشان زندگی را سخت‌تر می‌کند و حتی گاهی کسی را که پیوسته ناراحت و افسرده است یا ارتباطات اجتماعی را بلد نیست و مهارت‌های فردی را نمی‌داند، سرزنش می‌کنیم و فردی را که مهارت‌های یاد شده را می‌داند، ستایش می‌کنیم. از این رو، بلد بودن مهارت‌های زندگی، فضیلت و ندانستن آنها رذیلت است. در اغلب مواقع ندانستن این مهارت‌ها، زندگی را به مخاطره می‌اندازد، بنابراین برخلاف دیدگاه زاگزبسکی، مهارت، ارزش و عدم آن، رذیلت است.

ط) اعمال و وسایط هدایت‌کننده به مهارت به خودی خود ارزش ندارند، اما ابزار و وسایط ایجادکننده و مؤدی به فضیلت، ارزشمند هستند (zagzebski, 1996: p116).

بر اساس تمایز بالا، خوبی ابزار رسیدن به فضیلت، ذاتی است، در حالی که ابزار رسیدن به مهارت، خوبی ذاتی ندارد. پالمر در راستای انکار این عقیده خاطر نشان می‌کند که خوبی رسیدن به هدف افعال، یا ذاتی یا عارضی هستند



(پالمر، ۱۳۸۸: ۷۰). خوبی وسایط رسیدن به فضایل هم می‌تواند ذاتی یا عارضی باشد. چنانچه بنا بر نظر زاگزبسکی خوبی ابزار رسیدن به فضیلت، ذاتی و خوبی وسایط رسیدن به مهارت، عارضی فرض شود، خللی در خوب بودن وسایط مؤدی به مهارت وارد نیست. خوبی، ارزش است، چه ذاتی و چه عارضی باشد؛ از این رو ابزاری که ما را به بلد بودن یا دانستن سوق می‌دهند، واجد ارزش هستند.

بر مبنای ایرادهای ناظر بر تحدید مفهوم فضیلت، می‌توان نتیجه گرفت با آنکه تفاوت داشتن مهارت از فضیلت امری پذیرفتنی است، تمایزهای بیان شده از سوی زاگزبسکی و دیگران کافی نیستند.



ایرادات ناظر به کاربرست خصایص طبیعی آدمی در شناخت (مربوط به نظریه زاگزبسکی)

نتیجه‌گیری

بدنه نظریه معرفت‌شناسی فضیلت‌محور زاگزبسکی از یونان باستان و شاخ و برگ آن از فلسفه طبیعی اخذ شده و تحلیلی است. وی با رویکرد طبیعی‌گرایانه، خصایص و منش شناسنده را زمینه اصلی تشکیل باور دانسته و با رویکرد سنتی باستانی، فضیلت را جزء اصلی معرفت برشمارده است. زاگزبسکی برای فضیلت اجزائی مانند انگیزه و موفقیت درخور اعتماد در نظر می‌گیرد و آن را از مهارت به معنای دانستن جدا می‌نماید.

از آنجا که نظریه زاگزبسکی نوپدید است و در دستگاه معرفت‌شناسی چندان جا نیفتاده است، لازم است پیش از به کار بستن آن، به دقت ارزیابی شود تا مانند نظریه سنتی شناخت پس از سال‌ها به بن بست نخورد و فرو نریزد. مقاله حاضر در مقام ارزیابی نظریه فضیلت‌محور زاگزبسکی نشان داده است که چنانچه فضایل فکری از سنخ فضایل اخلاقی دانسته شوند، احتمال وقوع تراحم در میان آنها وجود دارد و زاگزبسکی راه حلی برای حل تراحم ارائه نداده است. همچنین رأی وی مبنی بر تقلید از گواهان صادق به سبب فضیلت‌مندی ایشان کارآمدی لازم برای توسعه دامنه باورهای آسان‌یاب را ندارد؛ زیرا وی روشی مبهم را برای تشخیص الگو و سرمشق فضیلت‌مند ارائه داده است. از دیگر معضلات نظریه زاگزبسکی انحصار باورهای صادق در باورهای برآمده از انگیزه حقیقت‌جویی است، این درحالی است که بخشی قابل توجه از باورهای ما به سبب انگیزه‌هایی غیر از حقیقت‌جویی به دست آمده‌اند. همچنین وی در راستای تحدید مفهومی فضیلت تمایزاتی میان فضیلت و مهارت برمی‌شمارد که برای تشخیص فضیلت از مهارت ناکافی هستند.

در نتیجه، کارکرد اجزای اصلی نظریه زاگزبسکی از اتقان و استواری لازم برخوردار نیست و بهتر است از عیوب، پیرایش یافته و پس از آن به کار گرفته شود.



منابع و مأخذ

۱. ارسطو (۱۳۹۱)، اخلاق نیکوماخس، ترجمه ابوالقاسم پورحسینی، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات.
۲. زاگزیسکی، لیندا (۱۳۹۶)، فضایل ذهن: تحقیق در ماهیت فضیلت و مبانی اخلاقی معرفت، امیرحسین خداپرست، تهران: نشر کرگدن.
۳. پالمر، مایکل (۱۳۸۸)، مسائل اخلاقی، ترجمه علیرضا آل‌بویه، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی.
4. Aristotle (2009), "Nickomachian Ethics", Trans. By David Ross, Oxford: Oxford University Press.
5. Athanassoulis, Nafsika (2013), "Virtue Ethics", London, Bloomsbury.
6. Baehr, Jason (2011), "The Inquiring Mind: on intellectual virtue and virtue epistemology", oxford, oxford university press.
7. Gerco, John (1992), "Virtue In Epistemology", in The oxford Handbook of epistemology, ed by: paul Moser.
8. Faine, Gail (1990), "Knowledge and Belief", in Republik V-Vil, in: Stephen Evesonced, j, Epistemology Compain to Ancient Theought: 1, Cambridge: Cambridge University Press.
9. Feldman, Richard (1999), "Contextualism and Skepticism", Philosophical perspective 13.
10. Foot, pphilippa (1987), "Virtues and Vices", in: Virtues and Vices and other Essays in Moral Philosophy, P. Foot (ed) , Berkeley: University of California press.
11. Sosa, Ernest (1991), "Knowledge In Perspective", Selected Essay In Epistemology, Cambridge, Cambridge University Press.
12. Meilaender, Gilbert (2000), *The Theory and Practice of Virtue*, Newyork: Oxford University.



ایرادات ناظر به کاربرست خصایص طبیعی آدمی در شناخت (مربوط به نظریه زاگزبسکی)

13. Zagzebski, Linda (1996), "Virtue Of The Mind: an inquiry into the nature of virtue and the ethical foundations of knowledge", Newyork: NY,USA, Cambridge University Press.
14. Zagzebski, Linda (2000), "From Reliabilism To Virtue Epistemology", in: Guy Axtell, Knowledge, Belief and Character: Readings in Virtue Epistemology, Oxford: Clarendon press.
15. Zagzebski, Linda (2009), "On Epistemology, an inquiry into the nature of virtue and the ethical foundations of knowledge", Newyork, NY,USA: Cambridge University Press.